

جهانگیر گردانی

توسعه در «جامعه جهانی»

از دیدگاه پسا توسعه گرایی

کاظم علمداری

مفهوم توسعه در یک جامعه را می‌گیرد. نظریه‌های کلاسیک توسعه، عوامل رشد را عمدتاً در بطن یک جامعه جستجو می‌کنند و دولت را مسئول مدیریت اقتصاد ملی می‌دانند. این نظریه از زمانی متداول گردید که توسعه‌ی جامعه و خواست‌های ملت‌سازی (Nation-Building) به هم گره خورده بود. از جمله می‌توان دوران مبارزات ضد استعماری را نام برد. این توسعه دقیقاً معنای سیاسی داشت، و با استقلال ملی کشور یکسان فرض می‌شد. در دوره‌ی کنونی، اما، این نظریه‌ی رشد به دو دلیل از اعتبار افتاده است.

یکم تضعیف زمینه‌ی حفظ پدیده‌ی ملت - دولت و رشد قوم‌گرایی و ولایت‌گرایی از یک طرف و به هم ریختن حمایت عمومی از محرومان و تضعیف صفت‌بندی‌های طبقاتی از طرف دیگر است و دوم پیدایش «جامعه‌ی جهانی» است. پروژه‌ی جدید رشد نه در سطح ملی، بلکه در سطح جهانی شکل گرفته، مرزهای کشوری را از بین برده، و نقش دولت را در کنترل و مدیریت اقتصاد ملی بسیار تضعیف کرده است. این پروژه، همراه با منع جهان دوم و سوم از موضع مخالفت با جهان اول، آن‌ها را به همکاری فرا می‌خواند. بنابراین نه تنها کشورهای جهان سوم در اقصای غرب، بلکه کشورهای سابقاً سوسیالیستی از جمله روسیه، چین، ویتنام و کوبا نیز، که از مخالفین اصلی نفوذ و گسترش سرمایه‌داری غرب بوده‌اند، مشتاق شرکت در این پروژه گردیده، خواهان سرمایه‌گذاری‌های غرب در کشور خود شده‌اند. کشورها چه موافق و چه مخالف با نظام غرب ناچارند که فرایند رشد خود را در بطن این سیستم جهانی دنبال کنند. موفقیت یا عدم موفقیت آن‌ها وابسته به عوامل دیگری است.

ویژگی دیگر این پروژه بالا گرفتن شدت رقابت بین قدرت‌های مالی جهان، و تبدیل آن‌ها به قدرت‌های

منطقه‌ای، و ناحیه‌ای است. به عبارت دیگر، بر خلاف دوران «توسعه در یک ملت» (Pact Developmentalism) شاخک‌های نفوذ و کنترل خود را در سطح جهان گسترانده بودند. قدرت‌های کنونی به یک تقسیم‌بندی غیررسمی بازار جهانی رسیده‌اند. چرا که از یک طرف باز هم بیش‌تر از پیش بازارهای محلی، کفاف تولید برای رقابت جهانی را نمی‌دهد، و از طرف دیگر قدرت‌های مالی بزرگ در رقابت با یکدیگر مجبورند محدوده‌های خود را مشخص‌تر کنند. برخلاف دوران پیشین، تعیین محدوده‌ی اقتصادی کنونی، نیازی به برهم زدن مرزهای ملی کشورها ندارد. همانند تحولی که در طول دو جنگ جهانی اول و دوم به وجود آمد. مثلاً ژاپن که بیش‌تر حوزه‌ی فعالیت‌های اقتصادی خود را در منطقه‌ی آسیای شرقی متمرکز کرده است، نیازی به تجاوز مرزی ندارد تا منافع خود را تأمین کند. ایالات متحده‌ی آمریکا تلاش می‌کند که از طریق معاهده‌ی معروف به نفتا (NAFTA) و گشایش کامل دروازه‌ی اقتصادی مکزیک، کلیه‌ی کشورهای آمریکای لاتین را زیر چتر خود بگیرد. در میان سه قدرت مالی جهان تا سال ۱۹۹۴، مجموعه سرمایه‌گذاری‌های ژاپن در کشورهای شرقی بالغ بر ۴۶ میلیارد دلار بوده است. در مقایسه با ژاپن، سرمایه‌گذاری ایالات متحده در همان منطقه ۲۶ میلیارد و آلمان ۷ میلیارد دلار بوده است.^(۲)

البته این درست است که جهانی بودن سرمایه و تقسیم بازارهای جهانی پدیده‌ی جدیدی نیست، و در دو جنگ جهانی بر سر تقسیم مجدد این بازارها نشانه‌های برجسته‌ی این نفوذ بوده است. ولی آنچه امروز اتفاق افتاده است تغییر نقش بخشی از مصرف‌کنندگان صرف بازار به تولیدکننده، و به هم خوردن محدوده‌های قدیمی این قدرت‌ها، بدون وارد شدن به جنگ و قهر برای تقسیم جدید جهان است. یعنی قدرت‌گیری بخشی از کشورهای استعمار شده سابق، البته به قدرت‌های مالی. مثل کلیه‌ی کشورهای تازه صنعتی شده‌ی جنوب شرقی آسیا، پیوستن بلوک سوسیالیستی سابق به کمپ سرمایه‌داری، به هم ریختن روابط کهنه، ادامه‌ی رقابت مالی و نه نظامی بین ابرقدرت‌های اصلی و کاهش احتمال جنگ بین آن‌ها برای تسخیر بازارهای جدید است. احتمال

وقوع جنگ جهانی سوم بین قدرت‌های غربی و در آینده با قدرت‌های رشدیابنده‌ی چین کاهش یافته و با تلامد رشد نسبی کشورهای جهان سوم، حل منازعات اقتصادی بین ابر قدرت‌ها کم‌تر و کم‌تر قهری می‌شود. از هم پاشیدن بلوک شرق نه تنها احتمال وقوع جنگ بین دو قدرت بزرگ را از بین برده، بلکه خود مجموعاً به بازار سرمایه‌ی جهانی بدل شده است.

از طرف دیگر، تولیدکنندگان برای آن‌که بتوانند با رقابت خود در عرصه‌ی بین‌المللی

رقابت کنند باید ابعاد تولید را گسترش دهند تا از هزینه‌ی هر واحد تولید بکاهند. این ویژگی‌ها به سرعت رو به افزایش است. رقابت و جاسوسی اقتصادی جای رقابت سیاسی را می‌گیرد. اما در عرصه‌ی این رقابت، کشورهای کم‌توسعه که قادر نیستند در بخش صنایع با کشورهای پیشرفته‌ی صنعتی رقابت کنند، به ناچار عرصه‌ی فعالیت تولیدی خود را به کالاهای اختصاص می‌دهند که کشورهای پیشرفته‌ی صنعتی یا مواد طبیعی آن را در اختیار ندارند که برای صادرات تمایل کنند. تولید آن‌ها با توجه به سطح بالای دستمزدها، برایشان مقرون به صرفه نیست. بنابراین عملاً تولید و گاه‌گاه توزیع آن را به کشورهای رشد نیافته‌تر واگذار می‌کنند و یا به طور عمده تولید و صادرات بخشی از کالاهای پیش‌با افتاده، ارزان و کاربر (Labor Intensive) را به این‌گونه کشورها و می‌نهند تا برای خرید تولیدات صنعتی و گران قیمت‌تر جهان پیشرفته، و پرداخت اقساط وام‌ها، ارز خارجی در اختیار داشته باشند. مثلاً با آن‌که ایالات متحده‌ی آمریکا از لحاظ تولید گوشت نیازی به خارج ندارد و خود گوشت به ژاپن صادر می‌کند عمداً در تقسیم جهانی کار، بخشی از نیاز خود را از کشورهای آمریکای لاتین، مثلاً کاستاریکو وارد می‌کند. کشور کاستاریکو برای دستیابی به این هدف ناچار است بخشی از جنگل‌های باران خیز خود را نابود و بدل به مزرعه نماید. گذشت از مسئله‌ی تخریب محیط‌های زیست در یک دوره‌ی نه چندان طولانی این کشورها به اقتصاد تک‌محصولی بدل می‌گردند که تخصص‌شان تولید چند قلم کالای ارزان قیمت است. این کشورها بی‌آن‌که هویت اقتصاد ملی مستقلی یابند در بطن سازمان تجارت جهانی (WTO World Trade Organization) حل می‌شوند. تلاش برای وارد کردن تمام کشورهای جهان به سازمان گات (GATT) در همین راستا انجام می‌گیرد.^(۳) علاقه‌مندی کشورهای ضعیف‌تر برای شرکت در این گونه پروژه‌ها و تن دادن به توافقات جهانی که مدیریت و کنترل آن در دست قدرت‌های بزرگ غربی است، ناشی از همین مناسبات و ناچارگی کشورهای در حال رشد در حفظ استقلال خود است.

در مقابل این‌گونه توافقات، کشورهای جهان سوم نیز تلاش کرده‌اند موافقت‌نامه‌هایی بین خود به وجود آورند تا شاید خارج از کنترل سرمایه‌های بزرگ به امر رشد یکدیگر کمک کنند. مثلاً در سال ۱۹۸۰ پنجاه کشور قاره‌ی آفریقا طی معاهده‌ی لاگوس (Lagos) بر آن شدند که مناسبات تجاری بین خود را گسترش دهند، و در تولید کالا سعی کنند ابتدا نیازمندی‌های خود را در

نظر داشته باشند و در مرادهای تجاری پول یکدیگر را بپذیرند. اما این برنامه با شکست روبه‌رو شد. یک دهه پس از امضای این معاهده‌نامه، تنها ۴ تا ۵ درصد از مرادهای تجاری آن‌ها بین کشورهای قاره آفریقا انجام می‌گرفت،^(۴) و گماکان سیاست تولید برای بازار غرب ادامه یافت نیاز این کشورها به ارز معتبر، مثل دلار، آن‌ها را واداشت که به سیاست اقتصاد تک‌محصولی تن بدهند.

در رابطه با سیاست تجارت آزاد دولت‌های غربی سعی می‌کنند به توان خرید این کشورها کمک کنند تا از عهده‌ی خرید کالا‌های غربی برآیند. در مورد آفریقا، بیل کلینتون، رئیس‌جمهور آمریکا، در نشست اخیر سران دولت‌های غرب در شهر کلرادو، موسوم به گروه G7، و حالا با پیوستن روسیه به آن‌ها G8، برای قانع کردن آمریکایی‌ها در کمک به آفریقا گفت: کمک به کشورهای آفریقایی برای ساختن آینده‌ی خود، فراهم آوردن فرصت‌های بزرگ‌تر برای صادرات کالا‌های آمریکایی به این کشورهاست.^(۵) این کمک‌ها معمولاً از خزانه‌ی دولت (بخش عمومی) داده می‌شود ولی سود آن به شرکت‌های خصوصی برمی‌گردد.

جهانگیرگردانی

جهانگیرگردانی پروژه‌ای است چند وجهی که به مدیریت سرمایه‌ی جهانی و با کارگزاری بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول برای یک‌رنگ کردن جوامع مصرفی، تقسیم بیش‌تر کار جهانی و کنترل سیستم اقتصادی از طریق بی‌مرکز کردن جوامع شکل گرفته است. جهان در حال رشد نتوانسته است در مقابل این طرح مقاومت کند و نمی‌تواند بدون رعایت قواعد بازی این مناسبات جهانی به توسعه ادامه دهد. اما بدون آن‌که تابع این سیاست شویم، باید دریابیم که چگونه از امکاناتی که سرمایه‌ی جهانی در اختیار دارد بهره بگیریم و در انزوا

● **تئوری‌های کلاسیک توسعه، عوامل رشد را عمدتاً در بطن یک جامعه جستجو می‌کنند، و دولت را مسئول مدیریت اقتصاد ملی می‌دانند. این نظریه از زمانی مستداول گردید که توسعه‌ی جامعه و خواسته‌های به هم گره خورده ملت‌سازی بود. از (Nation-Building) جمله می‌توان دوران مبارزات ضد استعماری را نام برد. این توسعه دقیقاً معنای سیاسی داشت، و با استقلال ملی کشور یکسان فرض می‌شد.**

نمانیم. چرا که انزوا در جهان کنونی مساوی با عقب‌ماندگی است.

تجارب ذکر شده نشانگر تقسیم جهانی کار و مشخص کردن یکی از موانع اصلی توسعه در این‌گونه کشورهاست. پروژه‌های جدید بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول، که در زیر درباری آن‌ها بیش‌تر توضیح داده می‌شود، زمینه‌ساز تشدید وضعیت اجباری این کشورها، ای تولید چند کالای صادراتی، بدون ایجاد

توان تولید برای مصرف داخلی است. این سیاست، بخشی از پروژه‌ی جهانگیرگردانی است. اما جهانگیرگردانی تنها در حوزه اقتصادی نیست. بلکه مناسبات تکنولوژیکی، اجتماعی، فرهنگی و زبانی را نیز شامل می‌شود که از طریق گسترش روزافزون شبکه‌های ارتباطات، مثل مختلف را بیش‌تر به هم متصل می‌کنند و همسانی‌هایی در

زمینه‌ی فرهنگی و مصرف کالا به وجود می‌آورد. مثلاً کوکاکولا، یک محصول آمریکایی، در دورترین نقاط جهان مصرف می‌شود. فرهنگ مصرف این کالا امروز همه‌گیر شده است. جهانگیرگردانی درصدد است که فرهنگ مشابهی برای تمام محصولات به‌وجود آورد. و از طریق فرهنگ انبوه (Mass Culture) و وسایل ارتباط جمعی بین‌المللی، کنترل را متمرکز می‌کند. ویژگی‌ها و زمینه‌ی جهانگیرگردانی را می‌توان در چهار وجه عمده‌ی زیر خلاصه کرد.

یکم: رشد فزاینده‌ی نیروی اضافی کار. این امر به دلیل گسترش تکنولوژی از یکطرف، و وارد شدن میلیون‌ها انسان جهان سوم به عرصه‌ی کار بازار جهانی اتفاق افتاده است. نتیجه‌ی آن عرضه‌ی فراوان کالا‌های ارزان قیمت به بازار مصرف جهان صنعتی است. ورود میلیون‌ها کارگر ارزان در بازار جهانی، ضمن بالا بردن سطح بیکاری رسمی، تضاد و رقابت بین کارگران را نیز بالا برده، و بحران جدیدی آفریده است.

دوم: تشدید فعالیت اقتصادی و رقابت بین تولیدکنندگان بین‌المللی. این امر در نتیجه‌ی ورود تعداد بیش‌تری از کشورهای «جهان سوم» به عرصه‌ی تولید کالا، صرف‌نظر از کیفیت آن‌ها، تشدید شده است. مثلاً بازار پارچه و لباس در کشورهای صنعتی نیز از محصولات کشورهای جهان سوم است که در رقابت با یکدیگر موجب تنزل قیمت‌ها می‌شوند. این‌گونه رقابت‌ها معمولاً به نفع مصرف‌کنندگان در جوامع صنعتی است.

سوم: بحران مشروعیت دولت‌های ملی - از جمله دولت‌های پیشرفته‌ی غرب - که با غلبه‌ی سرمایه‌ی که خواهان از بین بردن محدودیت‌های مرزی، و سلطه‌ی مستقیم بر بازارهای جهانی است، حاصل گردیده است. انتقال ترم توسعه از سطح ملی به سطح جهانی، خارج از مرزهای ملی یک کشور و گسترش سازمان اقتصاد و مدیریت جهانی، به جای مدیریت دولتی، مکانیسم بیش‌برد این سیاست در کشورهای در حال توسعه، برنامه‌ی تعدیل ساختاری و خصوصی‌سازی اقتصاد بوده است، که بانک جهانی کارگزار عمده‌ی آن است. (جزئیات این برنامه در صفحات بعد توضیح داده می‌شود).

البته مسئله‌ی خصوصی‌سازی محدود به کشورهای در حال توسعه نیست. در جهان پیشرفته‌ی غرب نیز این رقم به شدت ادامه دارد. این تغییراتی است که ضمن بارآوری اقتصادی به نفع صاحبان سرمایه، دولت‌ها را در انجام تعهداتشان نسبت به شهروندان، به خصوص سالمندان که تعدادشان رو به افزایش است، ناتوان می‌کند. منافع خصوصی‌سازی اقتصاد حل این مشکل را نیز در خصوصی‌سازی باز هم بیش‌تر عرضه‌های کنترل دولت می‌دانند از جمله

خصوصی‌سازی امور بانجستگی.

چهارم: تقسیم جهانی کار و تبدیل خط تولید داخلی فراملیتی. مثلاً بر خلاف مدل کلاسیک، برای تولید یک جفت کفش که در بازار نیویورک به مصرف‌کننده فروخته می‌شود چندین کشور درگیرند. سرمایه‌ی آن را بانکنادر ژاپنی فراهم می‌آورد کارگزار سنگاپوری چرم آن را از استرالیا خریداری کرده به چین منتقل می‌کنند تا از کار

ارزان چینی استفاده کنند. یک کمپانی پخش‌گر ایتالیایی به او سفارش می‌دهد که کفش‌هایی با طرح‌های داده شده، و با مارک کمپانی او تولید کند. کمپانی آمریکایی، که لزوماً نه سرمایه‌ی آن، و نه گرداننده‌ی آن آمریکایی است، این کفش‌ها را خریداری کرده و سرانجام در مغازه‌های کفش‌فروشی شهر نیویورک به نام کفش ایتالیایی با قیمت بالایی به فروش می‌رساند. این‌گونه روابط مردمان این جوامع را اندک‌اندک به هم نزدیک‌تر کرده، از فرهنگ یکدیگر نفوذ می‌پذیرند. زبان یکدیگر را می‌آموزند و مجبور می‌شوند که به این کشورها بیش از پیش سفر کنند. امروز بیش از هر زمان شهروندان کشورهای مختلف در جوامع دیگر، به طور کوتاه‌مدت یا طولانی مدت زندگی می‌کنند. گذشته از این، فاصله‌ی زمانی و مکانی بین ملل مختلف با به‌کارگیری تکنولوژی جدید ارتباطات، بسیار کم‌تر شده است. صدها میلیون از مردم جهان یک صفحه‌ی خبری را که در گوشه‌ای از جهان رخ می‌دهد به طور هم‌زمان روی صفحه‌ی تلویزیون تماشا می‌کنند. اثرات این حوادث، مثبت یا منفی، احساس مشترک بین تماشاچیان به‌وجود می‌آورد. تکرار این روند فرهنگ جوامع را هم‌رنگ‌تر و هماهنگ‌تر می‌کند. بنابراین این تحول اقتصادی با پیوندهای جدید فرهنگی عمیق‌تر می‌شود. هیچ جامعه‌ای، کشوری و دولتی نمی‌تواند خارج از این نفوذ باقی بماند. کسانی که هم‌چنان درصددند که به دور جامعه‌ی خود دیوار بکشند متوجه نیستند، که نیاز جامعه‌ی آن‌ها، این فرآورده‌ها را نه از دروازه‌ی شهر بلکه از فضایی که مرز جغرافیایی نمی‌شناسد، به درون خانه‌های آن‌ها می‌برد، و فرزندان آن‌ها مشتاقانه علاقه‌مندند که از آخرین تحولات جهان بهره‌مند شوند.

سیاست نظم نوین جهانی نیز در خدمت این روند قرار گرفته است. دوره‌ای که به جای تداوم رقابت بین دو ابرقدرت مشخص برای حفظ نفوذ و کنترل جهان سوم، به دوره‌ی همکاری و رقابت در یک سیستم یعنی لیبرال دموکراسی غرب، در آمده است. دوره‌ای که با شکست سوسیالیسم در عمل، نه پایان جنگ سرد یا بیروزی لیبرال دموکراسی غرب منتهی شد. بنابراین قدرت‌های غالب جهان، پس از یک وقفه‌ی کوتاه، بار دیگر جهان سوم را تسخیر می‌کنند. این بار نه با قدرت کشتی‌های توپ‌دار، بلکه با معاهده‌های اقتصادی، و کشتی‌هایی بُر از کالا، و با فرهنگ انبوه مصرف. توسعه‌ی یک جامعه، بدون شناخت و منظور کردن این تحولات در فرایند آن موفقیت‌آمیز نخواهد بود.

امانوئل والرشتاین و جهانگیرگردانی

والرشتاین (I. Wallerstein)، یکی از نظریه پردازان توسعه‌ی جهان سوم و مولف تئوری شناخته شده‌ی

سیستم جهانی (World System Theory) در کتاب فکرت شکنی علوم اجتماعی (Unthinking Social Sciences) یادآور می‌شود که نظریه‌ی کلاسیک توسعه دیگر معتبر نیست. چرا که فرایند جهانی‌گرگردانی را شامل نمی‌شود. معیارهای نظری توسعه‌ی قرن نوزدهم پاسخگوی مشکلات عصر کنونی نیست. نظریه‌ی کلاسیک توسعه، منابع تغییر را در درون جامعه، در سیستم اجتماعی، سیاسی و طبقات و گروه‌بندی‌های آن می‌بیند و راه حل را در پیدایش و رشد تدریجی امکانات ذاتی در خود این جوامع می‌شمارد. در حالی که واقعیت دنیای کنونی طور دیگری است. تغییرات عمدتاً وابسته به منابعی خارج از چارچوب یک جامعه نهفته است. بدون دخالت این عوامل خارجی، اگر ممکن باشد هم ساخت موجود حاکم بر این جوامع و هم توسعه و آبادانی را کم می‌ماند بنابراین عامل محوری توسعه یک جامعه، فراملیتی است و خارج از محدوده‌ی یک جامعه نهفته است. رشد و رفاه اقتصادی از مناسبات بین جوامع (مثل روابط، رقابت‌ها، تضادها، برخوردها، همکاری‌ها) حاصل می‌شود نه آن طوری که در گذشته ممکن بود. یعنی از پتانسیل درونی و ظرفیتهای یک جامعه.

وجه دوم نظریه‌ی والرشتاین به نقد پیشی می‌پنارد که تصویری میانگامیز از استقلال دولت - ملت و حاکمیت ملی ارائه می‌دهد، و آن‌ها را خمیرمایه‌ی رشد و سمت و سوی آتی جامعه می‌داند. وی این نظریه را منبعث از دیدگاه قرن نوزدهمی می‌داند که قادر نیست پدیده‌ی جهانی‌گرگردانی کنونی را درک کند. ساختار کنونی جوامع شامل نقشی است که آن‌ها در مجموعه‌ی مناسبات جهانی ایفا می‌کنند. این نقش می‌تواند

● در رابطه با سیاست تجارت آزاد، دول غربی سعی می‌کنند به توان خرید این کشورها کمک کنند تا از عهده‌ی خرید کالاها‌ی غربی برون‌آیند.

● جهانی‌گرگردانی پروژه‌ای است چند وجهی که به مدیریت سرمایه‌ی جهانی و با کارگزاری بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول برای یکرنگ کردن جوامع مصرفی، تقسیم بیش تر کار جهانی، کنترل سیستم اقتصادی از طریق بی‌مرز کردن جوامع شکل گرفته است.

منطقه‌ای، جهانی، و در حوزه‌های مختلف از جمله اقتصادی، سیاسی، نظامی، و فرهنگی باشد. نظریه‌ای که جوامع بشری را پاره‌پاره، و جدا از یکدیگر، و هر جامعه را واحدی مجزا می‌شمارد ریشه در پیش توسعه‌گرایی سنتی دارد که با وضعیت کنونی جهان مطابقت ندارد. پیشی که به جای مشخص کردن نقشی هر جامعه در مناسبات جهانی، قدرت و هویت مستقلی برای آن‌ها قایل می‌شود. این پیش دیگر در امر توسعه چندان کارساز نیست. چرا که از واقعیت موجود به دور است.

دیگر کشوری قادر نیست درهای خود را به روی جهان ببندد. تجربه‌ی کشورهای سوسیالیستی به ویژه چین نشان داد که برقراری مناسبات با جهان نه تنها ضروری، بلکه اجتناب‌ناپذیر است. نمی‌توان امر توسعه‌ی

جوامع در حال رشد را خارج از این قاعده بررسی نمود. دست‌اندرکاران امر توسعه در ایران نیز باید برنامه‌ی خود را در حرکت کلی این روند تنظیم نمایند و جایگاه ایران را در مناسبات جهانی مشخص کنند.

در بیش تر موارد تئوری کلاسیک توسعه، فرایند رشد اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و فرهنگی را جدا از هم مورد مطالعه قرار می‌دهد. به طوری که گویا هر یک از آن‌ها منفک از دیگر حوزه‌ها و دارای راه رشد جداگانه‌ای است. علم مطالعه آن‌ها نیز به همین دلیل در رشته‌های مربوطه تنظیم گردیده است. حال آن‌که وضعیت جهانی چنان است که توسعه نیازمند یک علم میان‌رشته‌ای (Interdisciplinary) است. والرشتاین این را دلیل دیگری بر رد نظریه‌ی توسعه‌ی قرن نوزدهم می‌شمارد. او به نظریه‌ی وروی توسعه‌ی کلاسیک، یعنی پسا توسعه‌گرایی (Post-Developmentalism) معتقد است.

زمینه‌ی اقتصادی جهانی‌گرگردانی:

در سال ۱۹۸۵ میلادی، رونالد ریگان، رئیس‌جمهور وقت آمریکا با تأکید روی توفیق اقتصادی کشورهای جنوب شرقی آسیا، و پیشی گرفتن آن‌ها از کشورهای سوسیالیستی، جهان سوم را تشویق کرد که می‌توانند با کمک غرب به موفقیت‌های مشابهی دست یابند. وی در سخنرانی خود که در مجمع مشترک نمایندگان کنگره، و کلیه مقامات قوای سه‌گانه دولت آمریکا ایراد نمود اصول برنامه‌ی تعدیل ساختاری اقتصاد را که در سال ۱۹۷۸ بانک جهانی زمینه‌ی اجرای آن را فراهم آورده بود اعلام نمود.

بدین صورت برنامه‌ی تعدیل ساختاری (Structural Adjustment Programs) به کشورهای مقروض پیشنهاد، یا تحمیل شد. کشورهای جهان سوم در آن زمان (سال ۱۹۸۶) حدود یک تریلیون دلار به بانک‌های جهانی بدهکار بودند که در بازپرداخت آن‌ها با بن‌بست

روبه‌رو شده بودند. دو راه برای رفع این مشکل، یعنی بازپرداخت وام‌ها، مورد توجه قرار گرفت.

راه اول، حرکت رادیکال: این راهی بود که فیدل کاسترو، رهبر کوبا اعلام کرده بود. او معتقد بود که کشورهای وام‌دهنده باید از وام‌های خود به کشورهای جهان سوم صرف‌نظر کنند. یا کشورهای جهان سوم متحداً از پرداخت آن‌ها خودداری کنند.

فیدل کاسترو معتقد بود که کشورهای جهان سوم طی سالیان متمادی عملاً به اندازه‌ی اصل وام، تحت نام بهره‌ی آن، به بانک‌های جهانی پرداخت کرده‌اند و اگر بخواهند این وضعیت را ادامه دهند این کشورها برای همیشه مقروض باقی خواهند ماند. حتی با پرداخت اقساط، نه تنها وام آن‌ها کم نمی‌شود، بلکه زیادتر هم می‌گردد. چرا که بسیاری از این کشورها قادر نبودند حتی میزان بهره‌ی این وام‌ها را که سر به چند میلیارد دلار در سال می‌زد بپردازند، و همواره با کسر موازنه‌ی پرداخت مواجه بودند. به همین دلیل هر ساله می‌بایست وام‌های جدیدی از بانک‌های جهانی بگیرند تا بتوانند اقساط وام‌های قبلی خود را بپردازند. کشورهای غربی برای

وابسته و مقروض نگه‌داشتن این کشورها تا مدت‌ها این سیاست را ادامه می‌دادند. این کشورها عملاً ورشکسته بودند. بر خلاف قانون مالی آمریکا که بدهکار ورشکسته مسئولیتی برای بازپرداخت وام ندارد این کشور مسئول این بحران شناخته شده و مجبور به پرداخت وام‌ها شود ناگفته نماند که در حیف و میل کردن این وام‌ها، دولت‌های فاسد این کشورها نقش اساسی داشتند. با توجه به میزان این وام‌ها و بحران‌زا بودن آن‌ها، این کشورها می‌بایست زمینه‌ی مالی جدیدی به وجود می‌آوردند که بتوانند حداقل بخشی از وام‌های خود را بپردازند. این راه حل از طرف بانک جهانی ارائه شد که در این‌جا زیر عنوان راه دوم توضیح داده می‌شود.

راه دوم، تعدیل ساختاری اقتصادی: تعدیل ساختاری اقتصاد کشورهای جهان سوم را وامی‌داشت که ثروت ملی خود را که در مالکیت دولت قرار داشت، به سرمایه‌گزاران داخلی و خارجی بفرستند تا از این راه دو نتیجه به دست آورند. یکم، با درآمد حاصل از فروش منابع دولتی و عمومی به شرکت‌های خصوصی و افراد بخشی از بدهی‌های خود را بپردازند و دوم این‌که با سپردن کارخانه‌ها و موسسات خدماتی دولت به بخش خصوصی، و ایجاد انگیزه‌ی سود به بااروری و بازدهی آن‌ها بیفزایند. منافع سرمایه‌ی جهانی در این برنامه سود برده‌ی چندبعدی بوده است. تشریح برنامه‌ی تعدیل اقتصادی، هر چند مختصر، ابعاد این منافع را روشن تر می‌کند.

تعدیل ساختاری اقتصاد چیست؟

پروژه‌ای که به نام تعدیل اقتصادی در ایران شناخته شده است در واقع برنامه‌ی تعدیل ساختاری نام دارد. مطابق این استراتژی، ریشه‌ی مشکلات اقتصادی کشورهای در حال رشد، مداخله‌ی دولت در اقتصاد است. دولت‌ها در این کشورها نه تنها مالکیت بخش عمده‌ای از ثروت جامعه را به عهده دارند، بلکه قیمت‌ها را کنترل کرده، برای واردات کالاها موانع تعرفه‌ای وضع می‌کنند. در حالی که رشد اقتصادی به رقابت آزاد بازار (این بار در سطح جهان) و انگیزه‌ی سود احتیاج دارد. گردانندگان بنگاه‌های دولتی، حقوق‌بگیر و فاقد انگیزه‌ی سود هستند بنابراین نه تنها نیازی به رقابت ندارند، بلکه با ایجاد روابط بوروکراتیک و دست و پاگیر، باعث فشار اداری نیز می‌شوند. هم‌چنین مداخله‌ی دولت در بخش کشاورزی، و کنترل قیمت‌ها، و پرداخت یارانه‌ها به منظور تأمین نیازمندی‌های اولیه‌ی جامعه، مشکلات مشابهی به وجود می‌آورد. بوروکراسی دولتی برای راضی نگه‌داشتن مصرف‌کنندگان شهری که نقش مهم‌تری در بقا یا بی‌ثباتی دولت دارند، علیه منافع روستائیان، قیمت فرآورده‌های کشاورزی را پایین نگه می‌دارد. بنابراین فقر در روستاها تداوم می‌یابد. اگرچه این نظر در مورد کشورهای توسعه‌نیافته‌ی افریقایی صادق است، ولی در کشورهای تازه صنعتی شده، مثل کره جنوبی نتایج عکس داشته است. یعنی کنترل دولت مرکزی و حمایت از تولیدات داخلی در مقابل واردات خارجی به رشد سریع اقتصادی کشور انجامید.^(۷)

پروژه‌ی تعدیل ساختاری، سه گروه رفورم‌اسانی را

پیشنهاد می‌کند که مشکلات ناشی از مداخله‌ی دولت در اقتصاد را مرتفع سازد.

این فرم‌ها عبارتند از:

۱- اقدامات ضدتورمی شامل حذف یارانه‌ها و کم‌کردن هزینه‌های خدمات عمومی.

۲- تغییرات نهادی شامل خصوصی سازی اقتصاد آزادسازی قیمت‌ها، واردات، نرخ بهره و معاوضه ارزی.

۳- اقدامات وارونه‌سازی هزینه‌های دولتی، کاهش ارزش پول به منظور ترغیب صادرات.

بدون شک این اقدامات نقش دولت را در کنترل اقتصاد تضعیف می‌کنند. به جای آن نده، بازار آزاد یعنی عرضه و تقاضا را جایگزین می‌کنند و همچنین و مهم‌تر از همه اقتصاد ملی را در سیستم جهانی اقتصاد حل می‌کنند و به جای نقش تعیین‌کننده‌ی دولت، مدیریت جهانی را جایگزین آن می‌کنند.

اما نباید فراموش کرد که این‌گونه اقدامات از مدت‌ها قبل در بعضی از کشورهای توسعه نیافته انجام گرفت.

ولی به دلیل عقب‌ماندگی اقتصاد تولیدی آن‌ها، این کشورها قادر به رقابت با کشورهای پیشرفته‌ی صنعتی در بازار آزاد نبودند و عملاً با آزاد کردن سیاست واردات، بازار داخلی نیز از کالاهای خارجی پر شد و تولیدکننده‌ی داخلی را با مشکلات بزرگ رقابت با آن‌ها روبه‌رو کرد. به طور ساده می‌توان دریافت که رقابت با تولیدکنندگان بزرگ که بازار جهانی را در اختیار دارند از عهده‌ی تولیدکنندگان داخلی که کالاهای آن‌ها هنوز با استانداردهای بین‌المللی خوانایی ندارند و به دلیل تولید در ابعاد کوچک‌تر، قیمت تمام شده‌ی آن‌ها بالاتر است، بر نمی‌آید. مصرف‌کننده‌ی داخلی اگر حق انتخاب داشته باشد، کالای خارجی را مصرف می‌کند. گذشته از اسم و رسم، با توجه به کیفیت بهتر آن در بسیاری مواقع، حتی اگر قیمت آن‌ها بالاتر باشد برای مصرف‌کننده مقرون به صرفه است. پس تولیدکننده‌ی داخلی نیز برای حفظ و افزایش سود سرمایه، به جای تولید کالا، به واردات و توزیع کالا می‌پردازد یعنی سرمایه‌ی سوداگر رشد می‌کند. این بن‌بست دور باطلی است که اقتصاد کشورهای جهان سوم، در حال رشد با آن مواجه‌اند.

بنابراین تعدیل ساختاری اقتصاد اگرچه می‌تواند تحولاتی در بطن جامعه ایجاد کند، در بُعد نهایی به نفع سرمایه‌داران فراموشی و نمایندگان داخلی فروش کالاهای آن‌ها است. در تقسیم جهانی کار کشورهای کم‌رشد و در حال رشد برای شرکت در بازار جهانی و تامین ارز مورد نیاز خود به تولید کالاهای فرعی، غیر ابزارساز و پیش پا افتاده تن می‌دهند در این میان کشورهای تولیدکننده نفت، اگر از تولید نسبی بالایی برخوردار باشند می‌توانند ضمن تامین نیازمندی‌های صنعتی خود از طریق واردات، در عرصه‌ی اقتصاد جهانی نیز نقشی داشته باشند ولی آن‌ها نیز تابع سیاست قدرت‌های جهانی بوده و در نهایت به اقتصاد تک‌محصولی تن می‌دهند. به دنبال این سیاست، کشورهای در حال رشد به اقتصاد دوگانه (Dual Economy)، یعنی تولید برای صادرات جدا از تولید برای مصرف داخلی بدل می‌شوند.

سه الگوی توسعه

بر اساس تجارب موفق رشد، دو نظریه‌ی توسعه فرم ایده‌آل پیدا کرده است. یکم، توسعه‌ی کلاسیک

جوامع اروپایی که حاصل بازار آزاد داخلی بود. دوم، توسعه در کشورهای تازه صنعتی شده‌ی جهان سوم مثل کره جنوبی؛ یعنی اقتصاد متمرکز با حمایت دولتی است.

اما هیچ‌کدام از این دو الگو را نمی‌توان جهان‌شمول شمرد. اگرچه بعضی از کشورهای باگرایش به یکی از این دو الگو تلاش در حفظ استقلال اقتصادی خود دارند، در سطح جهان، فشار سرمایه‌ی جهانی بر آن است که از

جوامع سوم «رژیم‌های تجارت آزاد» بسازد. این الگوی سوم از توسعه است. اگرچه این ایده‌آل جوامع در حال رشد نیست، ولی هسته‌ی مرکزی پروژه‌ی جهانگیرگرانی است که تلاش دارد جای الگوی کلاسیک و مدل کشورهای تازه صنعتی شده را بگیرد. کشورهای در حال

رشد چه بخواهند و چه نخواهند، سرمایه‌ی جهانی و طرح جهانگیرگرانی آن‌ها را به این سمت و سو خواهد کشاند.

اما هم‌زمان با گرایش الگوی سوم، نظریه‌ی «رشد پایدار» (Sustainable development) که

خواستار رعایت منافع انسان‌ها از جمله نسل‌های آتی است، از طرف سازمان ملل متحد پیش کشیده شد. (۸) از این طرح که ظاهراً مورد حمایت دو گروه متضاد بود، دو برداشت داده شد. یکم، گسترش قدرت‌های محلی، دوم

رشد اقتصاد هماهنگ جهانی. اولی رشدی بر اساس گسترش جنبش‌های توده‌ای و از پایین برای رشدی متعادل یا نیازمندی‌های انسانی و حفظ محیط زیست بود و دومی بر اساس مدیریت جهانی، مثل بانک جهانی که زیر همان پوشش رشد پایدار، اهداف متفاوتی را تعقیب می‌کرد به دلیل وجود این دو گرایش، و عدم انطباق گرایش اول با واقعیت‌های موجود از جمله رقابت تولیدکنندگان و گسترش فقر در جوامع در حال رشد.

نظریه‌ی دوم غلبه پیدا کرد و عملاً رشد پایدار در بطن پروژه‌ی جهانی ادغام شد. به عبارت دیگر در بطن رقابت‌های جهانی هم منافع انسان‌ها به فراموشی سپرده شد و هم حفظ محیط زیست وجه جانبی یافت. به طوری که مهم‌ترین پروژه‌ی رشد جهان سوم در دهه‌ی گذشته در استراتژی «آزادسازی بازار» (Liberation) متبلور گردید که متناسب با وضعیت رژیم‌های مقروض جهان سوم شناخته شد. اصول «رشد پایدار» هم از جانب کشورهای پیشرفته‌ی صنعتی که نقش بزرگی در صنایع‌سازی محیط زیست دارند و هم توسط کشورهای در حال رشد که نیاز فراوانی به منابع تولید و رشد اقتصادی دارند، نقض شده است.

● ساختار گوناگون جوامع شامل نقشی است که آن‌ها در مجموعه‌ی مناسبات جهانی ایفا می‌کنند. این نقش می‌تواند منطقی، جهانی، و در حوزه‌های مختلف از جمله اقتصادی، سیاسی، نظامی و فرهنگی باشد.

● دیگر کشوری قادر نیست درهای خود را به روی جهان ببیند. تجربه‌ی کشورهای سوسیالیستی به ویژه چین نشان داد که برقراری مناسبات با جهان نه تنها ضروری، بلکه اجتناب‌ناپذیر است.

بنابراین استراتژی «آزادسازی بازار» تعقیب شد بر

اساس این استراتژی، هر رژیمی که سطح بدهکاری‌اش را کاهش دهد مورد تسویق مالی (وام‌های جدید)

مدیریت جهانی (بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول) قرار می‌گیرد. نتیجه‌ی این سیاست که دولت‌های داخلی (ملی) را به سوی اقتصاد جهانی کشیده است، قطعی شدن جامعه، به مخاطره انداختن امنیت مردم و تهدید حفظ پایداری منابع ملی بوده است.

پس از آغاز این برنامه و شرکت عمده کشورهای در حال رشد، وام‌های کشورهای آمریکای لاتین، که دولت‌های آن منابع ملی برای فروش در اختیار داشتند

سیر نزولی پیدا کرد. در حالی که در کشورهای افریقایی که منابعی برای فروش نداشتند سطح و میزان وام‌های خارجی به شدت افزایش یافت.

به طوری که مجموعه بدهی‌های خارجی این قاره از کل درآمد ناخالص ملی افریقا بالاتر است. در بعضی از کشورها مثل موزامبیک میزان وام حتا چهار برابر درآمد ناخالص ملی کشور شد. کشورهای مثل تانزانیا، سومالی، و زامبیا تا حد سه برابر درآمد ملی‌شان وام‌دار شدند. (۹)

شیلی سیاست تعدیل ساختاری، نمونه‌ای از الگوی سوم

تحول اقتصادی در شیلی، الگوی تعدیل ساختاری اقتصاد برای جهان سوم شد. چرا که شیلی حدوداً سه سال قبل از آغاز برنامه تعدیل اقتصادی، یعنی در سال ۱۹۷۵، این برنامه را شروع کرده بود. پس از کودتای آگوستو پینوشه در سال ۱۹۷۳ علیه دولت ملی سالوادور آلنده، به دموکراسی، در دموکرات‌ترین جامعه‌ی آمریکای لاتین پایان داده شد. خنثای نظامی حاکم که با دخالت مستقیم سازمان جاسوس آمریکا، سیا (CIA) به قدرت رسیده بود با همکاری اقتصاددانانی که در دانشگاه شیکاگو آمریکا، یکی از مراکز اقتصاد نئوکلاسیک، تربیت شده بودند برنامه‌ی تعدیل ساختاری را آغاز کرد. ظرف دو دهه ۶۰۰ کمپانی به بخش خصوصی فروخته شد سرمایه‌گذاری خارجی در بخش صنایع کلیدی مثل ذوب‌آهن، ارتباطات و هواپیمایی گسترش یافت، و محدودیت‌های تجاری حذف گردید. (۱۰)

پس از این تغییرات، سهم درآمد ملی شیلی از تجارت از ۳۵ درصد در سال ۱۹۷۰ به ۵۷/۴ درصد در سال ۱۹۹۰ افزایش یافت. ابتدا، بین سال‌های ۷۷ تا ۸۱ میلادی مزد واقعی حدود ۲۰ درصد بالا رفت، و پیشرفته‌ای نیز در زمینه اجتماعی انجام گرفته. ولی به تدریج نرخ فقر حدود ۲۵ درصد و بیکاری ۱۵ درصد افزایش یافت. مختصر این‌که رشد اقتصادی، یعنی افزایش درآمد بخش‌ها ناشی از فروش نگاه‌های دولتی به بخش خصوصی، عملاً وضعیت طبقات مرفه‌تر جامعه را بهتر و وضع طبقات فقیر را بدتر کرد. به طوری که سهم درآمد ۱۰ درصد جمعیت مرفه جامعه از ۲۵ درصد در سال ۱۹۷۵ به ۴۸/۸ درصد در سال ۱۹۸۰ افزایش یافت. در حالی که سهم درآمد ۵۰ درصد جمعیت فقیر جامعه از ۳۰/۴ درصد به ۱۶/۸ درصد کاهش یافت. بیکاری به ۲۰ تا ۳۰ درصد رسید و مزد واقعی ۲۰ درصد کاهش نشان داد. وقتی که در پایان دهه‌ی هشتاد زنزال پینوشه مجبور

به کاره گیری از پست خود تعیین کرده ریاست جمهوری شده ۲۰ درصد یا ۵/۲ میلیون از ۱۳ میلیون نفر جمعیت شیلی رسماً در فقر زندگی می‌کردند^(۱۱) بنابراین رشد اقتصادی از طریق برنامه‌ی تعدیل ساختاری به قطعی شدن جامعه‌ی شیلی انجامید نه رفاه عمومی. این وضعیت در تمام کشورهای که تعدیل اقتصادی را تجربه کردند تکرار شد. اگرچه آمار مطلق نشانگر رشد و موفقیت شیلی بود این وضع، یعنی قطعی شدن جامعه در مکزیک بارزتر بوده است. پایان‌گیری فروش بیگانه‌های دولتی، اقتصاد مکزیک را ناگهان دچار بحران شکننده‌ای کرد، به طوری که ارزش پول مکزیک (پزو) ظرف دو سال ۱۰۰ درصد کاهش یافت. و اگر دولت‌های غرب به خصوص آمریکا میلیاردها دلار به مکزیک سرازیر نمی‌کردند اقتصاد مکزیک به وضع ورشکستگی رسیده بود. دولت مکزیک تقریباً دیگر ثروت عمده‌ای جز صنایع نفت در اختیار ندارد که به بازار عرضه کند. قصد فروش صنایع نفت به بخش خصوصی با مخالفت شدید جامعه روبه‌رو شد.

اگرچه شیلی - یکی از نمونه‌های موفق رشد اقتصادی در جهان سوم - از طریق برنامه‌ی تعدیل ساختاری به رشد نسبی دست یافت و به صورت الگویی موفق به جهان سوم عرضه شد، ولی کشورهای تازه صنعتی شده‌ی جنوب آسیا مثل کره‌ی جنوبی، بی‌آن‌که وارد این پروژه شوند به رشد دست یافتند. و کشورهای مثل مالزی، تایلند و اندونزی در همان منطقه در دوره‌ی دوم به سطحی از رشد رسیدند که در نوع خود تحولی محسوب می‌شود. این کشورها از سیاست درهای بسته، یا حمایت دولتی (Protectionism) در مقابل واردات آزاد - یکی از اصول تعدیل ساختاری - پیروی کردند. مدل رشد برای همه‌ی این کشورها زاین بوده است.

وقتی حدود هفتاد کشور جهان به پروژه‌ی تعدیل ساختاری پیوستند نتیجه‌ی عملی آن شد که سیاست صادراتی اقتصاد این کشورها، نه باعث افزایش درآمد آن‌ها، آن طوری که در طرح گفته می‌شد، بلکه به دنبال رقابت، موجب پایین آمدن قیمت کالاها‌ی مشابه تولید شده توسط کشورهای جهان سوم در بازار بین‌المللی شد. به طوری که بعضی از قیمت‌ها به پایین‌ترین حد خود از دهه‌ی ۱۹۳۰ رسیدند.

برای مثال در غرب آفریقا بین سال‌های ۱۹۸۶ تا ۸۹ تولیدکنندگان کواکا با افزایش صدور کالا به میزان ۲۵ درصد موجب کاهش ۳۳ درصدی قیمت این کالا در بازار جهانی شدند. مؤسسه‌ی غیردولتی و امپادگر اکسفام (Oxfam) این عارضه را سقوط منتج از صادرات (Export-Led Collapse) نامید^(۱۲) یا قیمت نفت را در بازار جهانی در نظر بگیرید که در اثر رقابت تولیدکنندگان و کنترل مدیریت جهانی بر آن طی دو دهه، بیش‌تر از صد درصد سقوط کرده است و امروز قیمت نفت از آب آشفیندی بظری شده نیز ارزان‌تر است. طرح تعدیل ساختاری، آن طوری که مسجله‌ی نیشن (Nation) چاپ آمریکا، ارزیابی کرده است، حداقل در کشورهای فقیر شوربختی‌های بیش‌تری برای طبقات تحتانی به وجود آورده است.^(۱۳) کنفرانس دوم آسپانگاه، توسط سازمان ملل (United Nations)

(Habitat) که در شهر استانبول در سال ۱۹۹۶ تشکیل شد نتیجه‌ی می‌گیرد که «فشارهای تعدیل ساختاری اقتصاد منبع اصلی فقر فزاینده‌ی شهرها، بی‌خانمانی و بیکاری در بیش‌تر از پنجاه کشور بوده است»^(۱۴) در واقع کشورهای ده‌کار جهان سوم نه تنها نتوانستند بدهی‌های خود را کاهش دهند بلکه نسبت به سال ۱۹۸۲، ۶۱ درصد به بدهی آن‌ها افزوده شد.^(۱۵)

تعدیل اقتصادی و دموکراسی

آیا رابطه‌ای بین تعدیل ساختاری اقتصاد و دموکراسی وجود دارد؟ در اواسط دهه‌ی هفتاد میلادی نظریه‌ی اقتصادی پست‌کینزی (Post-Keynesian) یا ریگانیسم (Reaganism) معروف به «اقتصاد سرریز» (Trickle-down economy) از بحران و بن‌بست و شکست تئوری‌های توسعه‌ی جهان سوم، به خصوص نظریه‌های وابستگی و پسماندهای آن بهره‌ی کامل گرفت و طرح نولیبرالیسم را پیش کشید.

بحران نفت در اوایل دهه‌ی هفتاد میلادی و اثرات آن در اقتصاد جهانی، به بازنگری نقش دولت‌ها انجامید. به یک معنا این به پایان بخشیدن اقتصاد کینزی، یا دولت رفاه (Welfare State) کمک‌رسانی نمود.

ریگان، رئیس‌جمهور وقت آمریکا، پشتیبان اصلی این سیاست بود. بر این اساس مداخله‌ی دولت در اقتصاد غیرسازنده ارزیابی شد. نظریه‌پردازان تئوری توسعه‌ی جهان سوم، معروف به تئوری وابستگی، واحد توسعه را دولت می‌دانستند. نظریه‌ی نولیبرالیسم، اقتصاد پس از کینزی، بر عکس مداخله‌ی دولت را در اقتصاد غیرمفید و حتا مخرب ارزیابی می‌کرد. شیلی به عنوان یک نمونه ارائه شد. نفی مداخله‌ی دولت در اقتصاد به معنای دموکرات کردن آن نبود. برعکس نمونه‌ی شیلی، نشان داد که آزاد کردن بازار، قدرت دولتی را زیر رهبری ختانی نظامی برد، بنابراین غرض از تز لیبرالیسم، نه بازسازی فضای سیاسی بلکه لیبرالیسم در اقتصاد بود. قبلاً گفته شد که حذف نقش اقتصادی دولت در شیلی به افزایش فقر انجامید. بنابراین برای جلوگیری از افزایش اعتراضات توده‌ای، کنترل سیاسی افزایش یافت. طرح‌سخت‌گیری (ریاضت اقتصادی Austerity Program) بخشی از این برنامه‌ی اقتصادی، عامل



شورش‌های توده‌ای در بسیاری از کشورهای جهان سوم شد. از نمونه‌های بارز آن شورش‌های توده‌ای و حتا کودتای نظامی ناموفق در ونزوئلا و همچنین شورش بنیادگرایان اسلامی در الجزایر را می‌توان نام برد. اما این واکنش‌ها در همه‌جا یکسان نبود. توفیق نسبی حاصل از فروش منابع دولتی به بخش خصوصی، ادامه‌ی دیکتاتوری‌ها را غیرضروری کرد. امپریالیسم به همراه «آزادسازی» بازار این جوامع، خود روی دیکتاتورهای دست‌نشانده‌ی خود فشار آورد که از قدرت کنار بروند و زمینه را برای حکومت متعادل‌تر فراهم کنند. ارزیابی امپریالیسم این بود که در عصر جهانی‌گرایی، کنترل اقتصاد کشورهای در حال رشد از طریق مدیریت جهانی انجام می‌گیرد و نیازی به دیکتاتورهای محلی نیست. خصوصیت حکومت‌های جدید این بود که اولاً غیرنظامی بودند ثانیاً از طریق انتخابات روی کار آمده بودند و ثالثاً نیروهای رادیکال را که در واکنش دیکتاتوری‌های خشن به وجود آمده بود خنثا می‌کردند. مثل حکومت فردیناند مارکوس در فیلیپین که سال‌ها با حمایت مستقیم دولت آمریکا به حکومت شبه‌نظامی خود ادامه داده بود، ولی به مجرد آن‌که این حمایت حساب شده از مارکوس قطع شد او دیگر دوام نیاورد. دیکتاتورهای نظامی در آمریکای لاتین نیز به همین سرنوشت دچار شدند. با ملایم شدن حکومت، سازمان‌های چپ نیز کم‌کم پشوانه‌ی خود را از دست دادند و به شرکت در فرایند دموکراسی رو به رشد اشتیاق نشان دادند. این تغییر باعث جلب و حمایت طبقه‌ی متوسط جامعه از حکومت شد. بنابراین وقتی جامعه از نظر اقتصادی به دو بخش فقیر و غنی تقسیم شد، طبقه‌ی متوسط نیز که شدیداً از اختناق سیاسی رنج می‌برد تا از فقر اقتصادی، با گشایش فضای باز سیاسی و آزادی انتخابات پارلمانی به عرصه‌ی حمایت کشیده شد. آن‌چه تعدیل ساختاری تا به کنون به وجود آورده است، شکاف بیش‌تر اقتصادی از یک طرف و حذف دیکتاتوری‌های خشن از طرف دیگر در بیش‌تر این کشورها، از جمله تمام کشورهای آمریکای لاتین است.

رشد اقتصادی در کشورهای تازه صنعتی شده‌ی آسیا، معروف به «چهار ببر»، طبقه‌ی متوسط جدیدی را گسترش داد که این بار، نه برنامه‌ی تعدیل ساختاری اقتصاد بلکه رشد اقتصاد صنعتی متمرکز مسبب آن بود. این قشر بندی جدید موجب گسترش فشار توده‌ای وسیع بسا خواست‌های دموکراتیک روی حکومت‌های دیکتاتوری این کشورها شد. بنابراین، هر دو فرایند، یعنی تعدیل ساختاری اقتصاد و رشد اقتصاد صنعتی با قدرت متمرکز دولتی باعث تعدیل سیاسی گردید. اگرچه هنوز نه می‌توان از نوع دموکراسی‌های غربی در این جوامع سخن گفت و نه اطمینانی به پایداری آن‌ها داشت. چرا که این دموکراسی‌ها هنوز نهادینه نشده‌اند. تنها رشد گسترده‌ی جامعه‌ی مدنی (سازمان‌های غیردولتی) می‌تواند این دموکراسی‌های نو پا را مستحکم کند.

دسته‌ی سوم کشورهایی هستند که در تعدیل ساختاری اقتصاد نه موفق بوده‌اند و نه نتوانسته‌اند حکومت‌های اختناق‌گر را از میان بردارند. در بعضی موارد، کشورهای غربی نیز اصرار چندانی برای گشایش

فضای سیاسی این جوامع نشان نمی‌دهند در این گونه کشورها تعدیل هم‌زمان اقتصاد و سیاست لازم است. بیش تر کشورهای افریقایی و خاورمیانه‌ای در این طیف قرار دارند.

اما نکته‌ی پایانی و مهمی که باید به این بحث اضافه شود این است که پس از پیوستن کشورهای بلوک شرق به این پروژه، مشخص گردید که از طرف دیگر، صرف فضای باز سیاسی، رشد اقتصادی را به همراه نمی‌آورد. همان‌طور که رشد صرف اقتصادی به توسعه سیاسی جامعه نمی‌انجامد اگر بپذیریم که توسعه باید رفاه همگانی را تامین کند و شامل مجموعه‌ای از خواست‌های اقتصادی، سیاسی و مدنی باشد؛ در بسیاری از جوامع، من جمله ایران، تعدیل باید در هر سه زمینه انجام بگیرد در کشورهای بلوک شرق، با آغاز برنامه‌ی تعدیل ساختار اقتصادی در اوضاع به هم ریخته‌ی جامعه، اگرچه فضای سیاسی نیز باز شد قشر کوچکی از جامعه به قیمت فقر عمومی، با استفاده از هرج و مرج و زد و بندهای دولتی، به ثروت‌های افسانه‌ای دست یافتند و جامعه‌ی بحران زد، را بحرانی تر کردند.

نتیجه‌گیری

مشکل کنونی جهان را نمی‌توان با یک نظریه‌ی رشد حل نمود. تفاوت جوامع با یکدیگر از جنبه‌های اقتصادی، تاریخی، توانمندی فنی، صنعتی و علمی، پشتوانه‌ی منابع طبیعی، دسترسی به بازار جهانی و وضعیت ژئوپولیتیک و بالاخره ویژه‌گی‌های فرهنگی آن باید به طور مستقل مورد مطالعه و ارزیابی قرار گیرد. جهان‌شمول بودن متاتئوری‌های (Metatheory) کلاسیک توسعه شدیداً مورد تردید است. باید تفاوت بین کشورهای پیشرفته و کشورهای در حال رشد و تفاوت بین خود کشورهای در حال رشد در به کارگیری نظریه‌ها رعایت گردد.

با توجه به تجارب کشورهای در حال رشد و سیاست بکن نکن تعدیل اقتصادی در ایران، طی برنامه‌ی اول و دوم عمران و آبادانی، می‌توان نتیجه گرفت که سیاستی می‌تواند مشکل‌گشا باشد که به طور هم‌زمان تعدیل اقتصادی و سیاسی را در بر بگیرد و تشکیل جامعه‌ی مدنی را تضمین نماید. این سرآغاز رشد و پیدایش دموکراسی در ایران خواهد بود. ایران می‌تواند موتور توسعه‌ی منطقه باشد مشکلات تعدیل اقتصادی (خصوصی‌سازی و مسئله‌ی رشد) را من در مقاله‌ی دیگری در ماهنامه‌ی «ایران فردا» شماره ۲۶ توضیح داده‌ام و در این جا از تکرار آن خودداری می‌کنم. خواننده‌ی علاقه‌مند می‌تواند به آن مراجعه نماید.

جهانگیر گردانی پروژه‌ی است چندوجهی که به مدیریت سرمایه جهانی و با کارگزاری بانک جهان و صندوق بین‌المللی پول برای یکرنگ کردن جوامع مصرفی، تقسیم کار جهانی، کنترل مستقیم اقتصادی شکل گرفته است، جهان در حال توسعه توانسته است در مقابل این طرح مقاومت کند و نمی‌تواند بدون رعایت قواعد بازی این مناسبات جانی به رشد ادامه دهد اما بدون آن نه کاملاً تابع این سیاست شویم باید دریابیم که چگونه از امکاناتی که سرمایه‌ی جهانی در اختیار دارد

بهره بگیریم و در انزوا نمانیم. انزوا در جهان کنونی مساوی با عقب‌ماندگی است.

در نقد پروژه‌ی جهانگیرگردانی جنبشی در حال شکل‌گیری است. چرا که این پروژه گذشته از قطعی کردن اقتصادی جوامع، در رقابت بی‌انتهای و افسارگسیخته‌ی تولید تولید امنیت کار، خانواده، محیط زیست، منابع انرژی، آزادی و آسایش انسان‌ها را از بین می‌برد همه را و می‌دارد که در رقابت با دیگران در سطح خرد و کلان، برای کسب منافع بیش تر به نابودی محیط زیست دامن بزنند سازمان‌های دفاع از حقوق بشر، دفاع از حفظ محیط زیست، دفاع از مصرف‌کنندگان و محرومان، سازمان کار و کسبه‌ی کوچک و بسیاری دیگر در کشورهای صنعتی برای متوقف کردن این پروژه سرگرم سازماندهی و تشکیل اند. ولفگانگ ساش (Wolfgang Sachs) فیلسوف اکولوژیست آلمانی در کتاب لغات‌نامه توسعه‌ی خود (The Development Dictionary) می‌نویسد: «تنها چیز بدتر از شکست این تجربه توسعه‌ی جهانی انبوه، پیروزی آن است.» (۱۶) چرا که سود این پروژه‌ها تنها به جیب قشر باریکی از جامعه، یعنی مالکان وسایل تولید و مدیران خواهد رفت.

پانویس‌ها و منابع:

- ۱- پس از به بن بست رسیدن دو نظریه‌ی شناخته شده‌ی محافظه‌کار مدرنیسم (Modernization Theory) و نظریه‌ی رادیکال وابستگی (Dependency Theory) کوشش‌های جدیدی در جهت چاره‌جویی و بدیل‌یابی از طرف مخالفین تئوری مدرنیسم به عمل آمد که هیچ کدام پاسخگوی نیاز و شرایط جدید جهان نبود. در این جا فهرستوار به چند نمونه‌ی مشخص آن‌ها اشاره می‌شود.
- ۱) مکتب نهادینه کردن ارزش‌ها (Regulation School) توسط افرادی چون لپیژ (Lipiedz/1984) طرح شد. این نظریه مانع توسعه در جهان سوم را نه وجود فرهنگ سنتی و نبودن بازار آزاد، آن‌طور که نظریه‌ی مدرنیسم معتقد بود، و نه دولت و متحدان امپریالیستی آن‌ها، آن‌طور که تئوری وابستگی معتقد بود، بلکه در افراد می‌دید از نقطه‌نظر آن‌ها، شکل توسعه از طریق انگتراسیون اجتماعی در رفتار افراد جامعه حل می‌شود. یعنی افراد می‌باید هنجارهای نوینی را که متعارف با رشد بودند نهادی کنند.
- ۲) نمونه‌ی دوم، نظریه‌ی رهیافت جهت‌دهی افراد (Actor-Oriented Approach) است که با نورمن یانگ (Norman Yong) معرفی شد. وی معتقد بود که روابط بین افراد و آگاهی آن‌ها نقش مرکزی ایفا می‌کند.
- ۳) نظریه‌هایی مثل پست‌امپریالیسم (Post Imperialism) (David Beker) و وسیه‌ی دیوید بکر (Richard Sklar) که سرمایه‌داری بین‌المللی را عامل توسعه‌یافتگی جهان سوم می‌دانست.
- ۴) نظریه‌ی رشد پایدار (Sustainable Development)
- ۵) نظریه‌ی ماحوظ داشتن نقش زنان یا زنان در توسعه (Gender studies یا Women in Development) WID را می‌توان نام برد. نظریه‌ی مربوط به رعایت نقش زنان در توسعه بر این باور است که تئوری‌های کلاسیک توسعه عمدتاً نقش زنان را در تولید نادیده گرفته‌اند. در واقع تئوری رشد پایدار و مطالعه‌ی نقش زنان در توسعه توسط کسانی به هم ارتباط داده شد. به طوری که آن‌ها استدلال می‌کنند که علی‌رغم اهمیت نیروی زنان و محیط زیست در توسعه، به نقش آن‌ها برخوردی ثانوی شده است و نهایتاً.

۶) نظریه‌ی پست مدرنیستی که نقش دولت را در توسعه در حد مراقبت از حفظ رقابت‌های اقتصادی در سطح جهان کاهش داده، همه‌چیز را در فرد خلاصه می‌کند. در نظریه‌ی فمینیستی پست مدرنیسم، تئوری «زنان در توسعه» WID به تئوری: «زنان، محیط زیست و توسعه» (Women, Environment and Alternative Development) به طور مختصر WED بدل شد.

2- Robert Neff, 1995. "Japan's New Identity" Whed in York W.Bradshaw and Michael Wallace *Global In equalities*, 1996.

در دهه‌ی ۹۰ بیش از ۶۰۰ میلیارد دلار در منطقه سرمایه‌گذاری شده است.

۳- قرارداد سازمان گات (GATT) یا سازمان توافق عمومی تعرفه و تجارت (General Agreement on Tarifts and Trade) در سال ۱۹۴۳ توسط سازمان ملل در شهر هاوانا به امضا رسید و در سال ۱۹۴۷ مورد اجرا قرار گرفت. این سازمان برای نظارت و رفع موانع تجارت آزاد بین کشورهای عضو به وجود آمد. در سال‌های اخیر با گسترش تجارت، کشورهای بیش‌تری تلاش کردند که به این سازمان بپیوندند.

4- Robert Browne, "Africa: Time for a New Development Strategy", in M.Martin, Terry Kandal, *Studies of Development and change in the modern world*, Oxford press, 1969, pp. 399-406.

5- Los Angles Times, June 22 1997).

6- Immanuel Wallerstein, *unthinking social science: the Limits of Nineteen-Century Paradigms*, Oxford: Polity, Press, 1991.

۷- در رشد اقتصادی کره جنوبی، همانند سایر کشورهای صنعتی شده در این منطقه، امریکا و ژاپن نقش زیادی ایفا کرده‌اند. این حمایت بخشاً سیاسی بوده است. و منجر به انتقال تکنولوژی به کره گردید که موجبات رشد کره را فراهم آورد. واکنش‌های منفی در اقتصاد کره و سایر کشورهای منطقه طرف سال گذشته مطلبی است که باید جداگانه بررسی شود.

۸- نظریه‌ی رشد پایدار مقدمتاً کمیسیون برانتلند (Brunatland) سازمان ملل در سال ۱۹۸۲ برای ایجاد یک تبادل بین توسعه و حفظ محیط زیست به مجمع عمومی ارائه گردید. ریاست این کمیسیون را خانم هارلم برانتلند نخست‌وزیر سابق نروژ عهده داشت.

کمیسیون مطالعه خود را روی شش حوزه مرتبط به هم یعنی کنترل جمعیت، امنیت غذایی، از دست رفتن منابع ژنتیک و نسل، انرژی، صنعت و مسکن متمرکز کرده بحث‌های مفصلی در این زمینه‌ها انجام گرفته که در این جا مجال طرح آن‌ها نیست.

9- York Bradshaw and Michael Wallace/ *Global Inequalite*, Pine Forge Press, 1996.

10- Philip Mc Michael, *Development and soubi Change: A Global Perspective*, Pine Forge Press, 1996.

۱۱- همان جا.

۱۲- همان جا، بورس رایش (Bursh Rish).

13- Nation, Editorials, vol. 263, No.3, July, 1996.

14- Ibid, p.3.

15- Susan George, *the Dest Boomerang. How Third World Debt Harms us All*. Boulder, Westview Press/ 1992. Cted in philip michael/ 1996.

16- Cted in the *Nation/* 1996.